



مدیر گلزار شهدای کرمان در گفت‌وگویی عنوان کرد

راز نامه‌ای که با سردار دفن شد

حاج قاسم کار در سپاه قدس را با غسل شهادت آغاز کرد

محمد رضا حسینی سعادتی در دوران دفاع مقدس همزمان با سال ۶۰ در عملیات کرخه نور با حاج قاسم آشنا می‌شود، اما در عملیات بیت المقدس در بند اسارت عراق می‌افتد و بیش از هشت سال را در زندان‌های عراق زیر شکنجه نیروهای صدام سپری می‌کند. سال ۶۹ وقتی که پس از ۳ هزار و ۳۵ روز به کشور بازمی‌گردد، حاج قاسم اولین نفری است که به استقبالش می‌آید.

ارتباط او با حاج قاسم پس از اسارت هر روز قوی‌تر می‌شود؛ تا جایی که حسینی سعادتی پس از مدتی در لشکر ثارالله مسئولیت می‌گیرد و همراه با حاج قاسم در فعالیت‌های مختلف حضور می‌یابد. زمانی که سردار سلیمانی به عنوان فرمانده نیروی قدس سپاه پاسداران منصوب شد، حسینی سعادتی هم مدیر بنیاد شهید کرمان می‌شود و از آن زمان دیدارهای حاج قاسم با خانواده شهید بیشتر و بیشتر می‌شود.

حاج قاسم چه در دوران جنگ تحمیلی و چه پس از آن و حتی زمانی که در نیروی قدس حضور داشت، ارتباط مستمر با خانواده شهید را ترک نکرد؛ به طوری که به گفته حسینی سعادتی، در طول ۲۱ سالگی که در تهران هم بود، هر وقت به کرمان می‌آمد، به خانواده شهید سر می‌زد و به درد دل فرزندان شهید گوش می‌داد و به ما هم می‌گفت که مشکلات فرزندان شهید را پیگیری کنید. همین ارتباط حاج قاسم با خانواده شهید او رفتار ایشان بود که باعث شد تنها در زمان حیات، بلکه پس از شهادت نیز همچنان در دل‌ها جا داشته باشد و در مزارش که در گلزار شهدای کرمان است، با اینکه نزدیک دو سال از شهادتش می‌گذرد، هر لحظه صف طولانی از زائران، ساعت‌ها منتظر بمانند تا کمی با او درد دل کنند و دقایقی را در کنار مزار مرد میدان به زیارت مشغول شوند.

در ادامه گفت‌وگویی فارس با سردار «محمد رضا حسینی سعادتی» را که اکنون مدیر گلزار شهدای کرمان است، درباره رابطه حاج قاسم با خانواده شهید می‌خوانیم.

■ آشنایی شما با حاج قاسم به چه زمانی برمی‌گردد؟

تیرماه سال ۶۰ برای عملیات کرخه نور آماده می‌شدیم، نیروها دو بخش شدند و دو مرحله عملیات انجام شد. مسئول عملیات اول غلامعباس گلزار بود و مرحله دوم با مسئولیت علی مهاجری صورت گرفت که حاج قاسم هم با آنها در عملیات شرکت کرد و در همان عملیات دست راستش مجروح شده بود. نیروهای کرمان که وارد جبهه می‌شدند، فرماندهان همه دوست داشتند که بچه‌های کرمان با آنها باشند. من همان جا با سردار سلیمانی آشنا شدم. جوانی متین و کم حرف. در زمان بازگشت از عملیات، در مسجد جامع کرمان باهم صحبت کردیم. پس از مدتی در آبان سال ۶۰ در عملیات بستان او را مجدد ملاقات کردم. بعد هم در عملیات بیت‌المقدس جانشین گردان بودم و ایشان فرمانده تیپ. برای اینکه وضعیت عملیات را با نیروها ساماندهی کنم همه را به نمازخانه دعوت کرده بودم. صحبتیم که تمام شد، از در نمازخانه خواستم بیرون بیایم که دیدم حاج قاسم هم وسط تیروها سرش را پایین انداخته و صحبت‌های من را هم شنیده بود. حاج قاسم خیلی باهوش بود و همیشه تیروها را ارزیابی می‌کرد. من در همان عملیات مجروح و دهم اردیبهشت سال ۶۱ به اسارت دشمن درآمدم.

■ چند سال در اسارت بودید و پس از اسارت روابط شما چگونه ادامه پیدا کرد؟

۳۰ مرداد سال ۶۹ بعد از هشت سال و سه ماه و ۲۰ روز از اسارت بازگشتم. جالب اینجاست که اولین کسی که به استقبالم آمد، حاج قاسم بود. او کنارم روی صندلی نشست و کمی با هم صحبت کردیم. ارتباط من و حاج قاسم آن زمان بیشتر شد. در عروسی ام شرکت کرد و یک روز که افطار دعوتش کرده بودم، یک فرش ماشینی به من هدیه داد. فرش را هنوز دارم.

بعد با هم نماز خواندیم و خواستیم افطار کنیم. یک لیوان آب جوش خورد و بعد به من گفت: «در کوچه مادر خانم شهید کازرونی مرا دیده و اصرار کرده است که افطار خانه آنها بروم. اگر نروم ناراحت می‌شود. تو خودی هستی، اجازه داده آنجا بروم.» من هم پذیرفتم و

شهادت پورجعفری گفته بود وقتی حاج قاسم با مادر شهید صحبت می‌کند، درد و خستگی‌هایش فراموش می‌شود. برای همین هر بار سعی می‌کردم موقعیتی فراهم کنم تا سردار سلیمانی با خانواده شهید بویژه مادر شهید دیدار یا گفت‌وگو داشته باشد

کنم و درباره آنها از من می‌پرسید. حتی روزهای اولی که به عنوان مدیر بنیاد شهید کرمان معرفی شدم، به من گفت «مشهد رفتی؟» می‌خواست تشویقی مرا مشهد بفرستد. منم تازه برگشته بودم. پس از مدتی هم به دفترش رفتم. حاج قاسم چند توصیه کرد و گفت: با مسائل مالی جدی برخورد کن و مواظب باش. بعد گفت که همه فرزندان شهید را خاندان دعوت کن. خیلی ارتباط عاطفی با آنها داشت و بخشی از موفقیت حاج قاسم ایجاد ارتباط با طرف مقابل بود.

می‌گفت: «همه را دعوت کن.» من گفتم: «چهار هزار و ۶۲۴ نفر هستند. مگر می‌شود؟»

ماساژ دهم.» کنار مهره‌های کمر حاج قاسم چند ترکش بود و گاهی کمردرد هم داشت. دوستم تعریف می‌کرد، فرزند شهید خوابید تا حاج قاسم کمرش را ماساژ دهد. همین که حاج قاسم در حال ماساژ بود، فرزند شهید هم از نامهربانی روزگار و برخورد دیگران با خودش دردل می‌کرد. وقتی مشکلاتش را مطرح می‌کرد، حاج قاسم هم گریه می‌کرد، تا جایی که اشکش پشت فرزند شهید می‌ریخت. من وقتی که حاج قاسم فرمانده نیروی قدس بود، نمی‌توانستم برایش کاری کنم. تنها کاری که از دستم برمی‌آمد، برقراری ارتباط با خانواده شهید بود. چون پورجعفری گفته بود وقتی حاج قاسم با مادر شهید صحبت می‌کند، درد و خستگی‌هایش فراموش می‌شود و حالش تغییر می‌کند. برای همین هم من هر بار سعی می‌کردم، تا جایی که امکان دارد، موقعیتی فراهم کنم تا سردار سلیمانی با خانواده شهید بویژه مادر شهید دیدار یا گفت‌وگو داشته باشد.

■ خاطراتی از این دیدارها برایمان تعریف کنید.

حاج قاسم به همه خانواده شهید ارادت خاصی داشت. مخصوصاً آنهایی که مادر و پدر دو شهید



سردار سلیمانی و سردار حسینی سعادتی

به بالا بودند. خانواده شهید موحدی، مغفوری، محتشم، آقامولایی، سلاجقه، جعفرزاده، ماهانی، هندوزاده، گرمایی، نصراللهی و... را تک به تک اسم می‌برد و جویای حال شان بود. یک روز خانه مادر شهید لنگری زاده رفتیم. حاج قاسم حواسش نبود و مادر شهید خودش را انداخت جلوی پای حاج قاسم. حاج قاسم سریع چادر مادر شهید را بوسید و به او گفت: «مادر اگر پسر تو نبود، ما ۴۰ شهید می‌دادیم و شهر بزرگی در سوریه را از دست می‌دادیم.» حاج قاسم در برابر خانواده شهید متواضع بود و طوری کنار مادر شهید می‌نشست و صحبت می‌کرد که انگار چندین سال است که آنها را می‌شناسد. اصلاً رابطه او با مادر شهید دیگر مثل رابطه مادر و فرزندی شده بود.

یک روز خانه مادر شهید موحدی رفتیم. حاج قاسم خودش پشت ماشین نشست. برادر شهید رفت در خانه را باز کند تا ماشین و مادر شهید داخل بیایند. ویلچر آوردند مادر شهید بنشیند. حاج قاسم رفت ویلچر را از دست برادر شهید گرفت و گفت: «همه نواب‌ها را خودت می‌خواهی ببری.» مادر شهید را داخل خانه آورد و مثل فرزند مؤدب کنارش نشست.

یک روز هم در جاده داشتیم از بافت برمی‌گشتیم. در ماشین بودیم که برای خوشحالی حاج قاسم با مادر شهیدان هندوزاده ارتباط تلفنی برقرار کردم و گوشی را به سردار سلیمانی دادم. حاج قاسم احوالپرسی کرد و گفت: «مادر چطوری؟» او هم گفت: «خوبم.» چند بار این مکالمه تکرار شد؛ تا اینکه حاج قاسم گفت: «نه! تو کسالت و ناراحتی داری.»

من گفتم: «حاجی تازه به منزل شان رفتم، مشکلی نیست.» حاج قاسم به مادر شهید اصرار کرد تا اینکه او گفت: «فرزندی دارم که بیماری صعب‌العلاج دارد.» بعد از دلداری مادر شهید، حاج قاسم به من گفت: «دیدید به تو گفتم مشکلی دارد.» پس از آن هم دستور داد تا مشکل آنها را بررسی و هر کاری از دستمان برمی‌آید، برایش انجام دهیم. سردار سلیمانی برای خانواده شهید نامه می‌نوشت و گاهی به برخی از آنها کتابی هم هدیه می‌داد که بسیاری از این فرزندان شهید یادگاری‌هایی از حاج قاسم دارند. روزی هم حاج قاسم به خانه فرزند شهید نصرتی‌پور رفته بود و دختر شهید هم پس از آن نامه پرمهری برای تشکر از سردار سلیمانی نوشته بود که در آن آمده بود: «... تنها روزی بود که در کل دوران زندگی‌سی و پنج ساله‌ام، حضور پدر شهیدم را در کنارم احساس کردم و به خود پایدم که به لطف خدا و توفیق فرزند شهید شدم. لیاقت حضورتان را داشتم...»

شهادت پورجعفری تعریف می‌کرد که وقتی این نامه به دست حاج قاسم رسید بسیار خوشحال شد و در پاسخ به این نامه نوشت: «نامه پر از محبت، خستگی را از عمو جانمانده به انتظار نشست‌ات زدود... وصیت می‌کنم این نوشته تو را در گفتم بگذارند و یقین دارم که ناجی من در آن تنگنای تاریخ خواهد بود.» البته این نامه هم پس از شهادت حاج قاسم در کنار پیکر مطهر ایشان دفن شد.

سردار سلیمانی با همه مشغله‌ها، حواسش به همه جا بویژه خانواده شهیدها بود. امکان نداشت در اوج خستگی و سختی مأموریت‌ها، به فکر فرزندان شهیدان نباشد و همیشه از آنها می‌خواست تا برای شهادتشان دعا کنند. او یک تنه با استکبار جنگید. اما ما دیر حاج قاسم را شناختیم.



سردار سلیمانی و سردار حسینی سعادتی در دیدار خانواده شهیدها



سردار سلیمانی و سردار حسینی سعادتی بر مزار شهدای کرمان